

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پایان صلح آمریکایی: چرا عقب‌نشینی آمریکا
از خاورمیانه در دوره اوپاما بامعناست؟

گزیده پژوهش‌های جهان: پایان صلح آمریکایی: چرا عقب‌نشینی آمریکا از
خاورمیانه در دوره اوپاما بامعناست؟

بررسی و نظارت: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران -

معاونت پژوهشی

ترجمه و تلخیص: سمیه مروتی

تاریخ انتشار: ۹۶/۵/۷

تلفن و دورنگار: ۷ - ۸۸۷۵۶۲۰۵

صندوق پستی: ۲۸۴۹ - ۱۵۸۷۵

نشانی اینترنت: www.tisri.org

کلیه حقوق مادی و معنوی این گزارش متعلق به مؤسسه تهران است. تکثیر، انتشار و یا واگذاری آن به دیگران به
هرصورت و بدون اجازه کتبی این مؤسسه مجاز نمی‌باشد.



خلاصه اجرایی

سیاست خارجی آمریکا با روی کار آمدن باراک اوباما دگرگون شده، و از تمایل برای استفاده از نیروی نظامی برای پیشبرد اهداف سیاست خارجی به میزان بسیاری کاسته شد. اوباما در هنگامه‌ای قدرت را در کاخ سفید در دست گرفت که ایالات متحده در عراق و افغانستان حضور نظامی پرشماری داشت و به‌وضوح برنامه‌هایی را در دستور کار قرارداد که از شمار نیروهای نظامی‌اش در آن کشور کاسته شود. این سیاست در داخل و خارج از آمریکا به‌عنوان عقب‌نشینی تعبیر شد؛ و منتقدان آن را گریز دولت آمریکا از مسئولیت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی‌اش دانستند و اوباما را متهم به کاهش تعاملات بین‌المللی ایالات متحده به‌مثابه یک ابرقدرت کردند.

اما واقعیت این است که اوباما با توجه به بحران اقتصادی و افزایش نارضایتی اجتماعی می‌بایست راهی برای ایجاد تعادل میان مسئولیت‌های داخلی و خارجی‌اش می‌یافت و او راه‌حل را در مسئولیت‌پذیر کردن دولت‌های دیگر به‌خصوص دولت‌های خاورمیانه‌ای یافت. تجربه امپراتوری بریتانیا مقابل دیدگان آمریکاست؛ بریتانیا قربانی مسئولیت‌هایی شد که بیش از توانش رشد کرده بودند. در بحران سوریه این سیاست نمود واقعی یافت، و آمریکا حتی در بحرانی‌ترین لحظات نیز حاضر به ورود به صحنه سوریه به‌طور مستقیم نشد. ظاهر امر گواه عقب‌نشینی آمریکا از صحنه بحران در خاورمیانه است، اما گذر زمان نشان داد که اوباما یک سیاست هوشمندانه درقبال جهان اتخاذ کرده و معنای «رهبری» را برای آمریکا متحول ساخته است. رهبری به‌معنای مدیریت و نه مداخله مستقیم در تمامی بحران‌ها و همچنین رهبری به‌معنای واگذاری مسئولیت بیشتر مدنظر قرار گرفت.



پایان صلح آمریکایی: چرا عقب‌نشینی آمریکا از خاورمیانه در دوره اوباما با معناست؟^۱

مقدمه

در میانه جنگ جهانی دوم و حملات یازدهم سپتامبر، توان نظامی آمریکا اهرمی برای حمایت از وضع موجود در شرایط بحرانی در خاورمیانه بوده است. جنگ اعراب و رژیم صهیونیستی در ۱۹۴۸، بحران سوئز در ۱۹۵۶، جنگ شش‌روزه در ۱۹۶۷، یوم کیپور در ۱۹۷۳، و جنگ ایران و عراق در دهه ۱۹۸۰ مواردی بودند که آمریکا به‌طور غیرمستقیم در آنها ورود پیدا کرد؛ در این میان، بحران لبنان و مأموریت آمریکا برای حفظ صلح با شکست مواجه شد، اما با حمله عراق به کویت، آمریکا رویکرد خویش را تغییر داد و نیروی نظامی‌اش به‌طور مستقیم وارد بحرانی در خاورمیانه شد.

اما پیش از آن، انقلاب ایران کشورهای عرب منطقه، رژیم صهیونیستی و آمریکا را با هدف حفظ ثبات سیاسی، نظم و امنیت در خاورمیانه در کنار هم قرار داد و مهار ایران در اولویت قرار گرفت. آمریکا با نزدیکی به کشورهای عرب منطقه اهداف بسیاری را دنبال می‌کند که از آن جمله می‌توان به جایگاه انکار ناشدنی عربستان در بازار انرژی اشاره داشت؛ همچنین جایگاه این کشور در میان دیگر کشورهای اسلامی سبب شده است تا همگرایی با ریاض در دستور کار قرار گیرد و این همگرایی امروز نیز در موضوعاتی نظیر بحران سوریه و تلاش ریاض برای برکناری بشار اسد خودنمایی می‌کند. عربستان در عراق و سوریه با حمایت از گروه‌های سنی افراطی راه را برای گسترش افراط‌گرایی در منطقه گشود و نتیجه‌اش این شد که بسیاری از گروه‌های مبارز سنی در سوریه از ترس ازدست دادن پایگاه مردمی‌شان، حاضر به دریافت کمک از کشورهای غربی نیستند. در سال‌های اخیر آنچه که

1. Steven Simon & Jonathan Stevenson, "The End of Pax Americana: Why Washington's Middle East Pullback Makes Sense", *Foreign Affairs*, Dec. 2015.



در افغانستان شاهدش بودیم، در عراق و سوریه به نقطه اوج رسید و تبدیل به بخشی از هویت مردم در خاورمیانه شده است.

نبود امنیت موجب کاهش میزان سرمایه‌گذاری‌های خارجی و همچنین خروج سرمایه‌های داخلی از کشورهای منطقه شده است و این درحالی اتفاق می‌افتد که کمبود آب، کاهش سطح کشاورزی، افزایش شمار بیکاران، و نارضایتی اجتماعی کشورهای منطقه را تهدید می‌کند؛ نارضایتی اجتماعی و ناامیدی نسبت به آینده موجب کاهش سطح رضایت از دولت‌های خاورمیانه‌ای شده و تحصیل کردگان، تکنوکرات‌ها، نظامیان و به‌طور کلی جمعیت معتدل به حاشیه رانده می‌شوند و افراط‌گرایی سیاسی و مذهبی توسط جمعیت تندرو به جلو رانده می‌شود.

قدرتمند اما ناتوان

هم‌زمان با تغییر سیاست خارجی آمریکا، خاورمیانه نیز دستخوش تغییرات شگرفی شد؛ خیزش داعش، ورود نیروهای غیردولتی و جهانی، و عدم تقارن میان قابلیت‌های نظامی آمریکا در پاسخ به تهدیدات فوری در منطقه موجبات به‌چالش کشیدن پتانسیل قدرت سنتی آمریکا را فراهم آورده است. از طرف دیگر، منافع شرکای استراتژیک آمریکا در خاورمیانه بسیار متعدد و گاهی متناقض هستند.

آمریکا از سال ۲۰۰۶، رسماً در عراق حضور نظامی دارد و ساختار ارتش و نیروهای ویژه در این کشور را برای مقابله با جنگ‌های نامنظم و تهدیدات امنیتی بازسازی می‌کند تا با استقرار امنیت از تسری بحران در منطقه جلوگیری کند. اما در عمل، این استراتژی با شکست مواجه شد؛ با خیزش داعش و روی کار آمدن نیروهایی که مرزهای سیاسی و فرهنگی را به رسمیت نمی‌شناختند. اما درعین حال آمریکا این توان را دارد که در مقابل امکان برهم خوردن نظم و امنیت در دولت‌های آرام در منطقه وارد میدان شود.

آمریکا به‌خوبی می‌داند، از جنگ در افغانستان تا بحران سوریه اشتباهات بسیاری را مرتکب شده و از تمامی آن پند گرفته است؛ می‌داند ریشه‌کن کردن افراط‌گرایی در منطقه جنگی کوتاه‌مدت نخواهد بود و راه طولانی‌ای درپیش خواهد داشت؛ اما از همه مهم‌تر دریافته که برای ورود به جنگی بلندمدت در خاورمیانه باید دلایل قانع‌کننده‌ای برای افکار عمومی داخل و بین‌المللی بیاورد؛ زیرا این راه نیازمند وجود یک اراده سیاسی مستحکم و



حمایت بی‌چون و چرای بین‌المللی است.

البته آمریکا دلایل بسیاری برای عدم مداخله در خاورمیانه دارد؛ هزینه‌های مالی، افزایش احساسات ضد آمریکایی در منطقه، و اتهام یک‌جانبه‌گرایی از سوی شرکای غربی این کشور را در تصمیم خود برای ورود به صحنه بحرانی خاورمیانه حتی به دلایلی نظیر مبارزه با تروریسم مردود کرده است. از همین روی، در برهه‌ای بهره‌گیری از هواپیماهای بدون سرنشین برای بمباران مواضع تروریست‌ها، عملیات یگان‌های ویژه در اولویت قرار گرفت، اما خسارات ناخواسته ناشی از حملات این هواپیماها و افزایش اعتراضات بین‌المللی وجهه این نوع از عملیات نظامی را بسیار مخدوش کرد؛ برای نمونه، حمله به مقر طالبان در افغانستان که منجر به مرگ و دستگیری شمار زیادی از آنان شد، در عین حال تلفات انسانی بسیاری را نیز در پی داشت، و خشم مردم موجب نزدیکی بیشتر آنان به افراط‌گرایان گردید. از همین روی برای سیاست‌گذاری در صحنه خاورمیانه می‌بایست با قواعد خاص حاکم در منطقه آشنا بود؛ در غیر این صورت، استراتژی‌ها نتیجه عکس می‌دهند. به همین سبب آمریکا تردید محکمی برای عدم ورود به موضوعات خاورمیانه‌ای دارد و این امر در بی‌میلی او با ما برای دخالت مستقیم در سوریه نمود روشنی یافت.

دغدغه اصلی آمریکا در خاورمیانه

در حداقل دو دهه اخیر، خاورمیانه بخش مهمی از استراتژی امنیتی ایالات متحده را به خود اختصاص داده است. ایجاد و استقرار صلح و امنیت در منطقه آشوب‌زده خاورمیانه اولویت اصلی آمریکا بوده، آن‌هم به دلایل کاملاً روشن؛ زیرا آمریکا به خوبی دریافته است که به سبب ماهیت چندوجهی و پیچیده‌اش در جای‌جای جهان منافع تعریف‌شده‌ای برای خود دارد و بحران در خاورمیانه روی منافع آمریکا در اروپا، آسیا و اقیانوس آرام اثرگذار است؛ زیرا تمرکز و توان آمریکا را به‌طور کامل معطوف به خود می‌سازد.

در شرایط حاضر، بهترین استراتژی برای ایالات متحده «موازنه دور از کرانه»^۱ است. آمریکا می‌بایست با خودداری از مشارکت در عملیات نظامی، صرف‌نظر از ملت‌سازی امپریالیستی، روی اهرم‌های اعمال نفوذ و حفاظت منافع خویش در منطقه متمرکز شود؛ بر این اساس، آمریکا باید از ورود به جنگ مگر وجود تهدیدی فوری و واقعی بپرهیزد و تنها

1. Offshore Balancing



نقش مدیریت را بر دوش کشد. بر همین اساس، برداشتی در میان دشمنان آمریکا شکل گرفته که واشینگتن در حال بررسی دائمی شرایط است و تنها در صورتی وارد صحنه می‌شود که بحران به سطحی غیرقابل بازگشت برسد؛ همین امر سبب شد بسیاری از اواما انتقاد کنند که عدم‌مداخله او و اطمینان ایران از این موضوع موجب افزایش قدرت‌نمایی تهران در منطقه شده است.

آمریکا، خاورمیانه و موضوعی به نام ایران

ورود ایران و دیگر کشورهای منطقه به صحنه عراق، سوریه و یمن موجبات هراس آمریکا از امکان خدشه‌دار شدن معامله هسته‌ای با ایران را فراهم آورده است. سؤال مهمی که روی میز سیاستمداران آمریکایی وجود دارد این است که آیا توافق هسته‌ای می‌تواند الگویی برای آینده روابط ایران و آمریکا باشد؟

ایران به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای در بسیاری از کشورهای منطقه نفوذ دارد و منافع تعریف‌شده‌ای را با جدیت پیگیری می‌کند؛ آمریکا باید دریابد که حوزه این منافع کجاست؟ ایران بر سر چه موضوعاتی حاضر به مذاکره و گفت‌وگوست و خط قرمزهای تهران کجاست؟ ورود ایران به صحنه عراق با توجه به خلأ قدرت پس از سرنگونی صدام و جمعیت شیعه آن اجتناب‌ناپذیر بود. اما بحران بحرین، یمن و سوریه تلاش برای محدود کردن ایران را در دستور کار قرار داد. این درحالی است که حضور ایران در لبنان و حمایت از گروه شبه‌نظامی حماس موجب ایجاد بدبینی دیرینه رژیم صهیونیستی و آمریکا شده است.

نکته حائز اهمیت دیگر، سرنوشت بشار اسد و سوریه است. ترس آن می‌رود که سوریه تبدیل به ویتنام ایران شود و این به سود هیچ‌کس نخواهد بود؛ از این رو می‌بایست با استفاده از شرایط موجود و اتحاد حداقلی حاضر، از خروج بحران‌زا و شرایط غیرقابل مدیریت جلوگیری به عمل آورد. در عین حال، سوریه می‌تواند تبدیل به سکوی پرش ایرانی شود که پس از توافق هسته‌ای ماجراجویی منطقه‌ای‌اش با شدت بیشتری دنبال شده است.

ایران برای آمریکا تبدیل به شمشیر دو لبه‌ای شده است؛ از یک‌سو، ناگزیر از مراعات توافق و روابط با ایران است و از سوی دیگر، نزدیکی به ایران به معنای دلسردی متحدان استراتژیک او در منطقه نظیر عربستان و رژیم صهیونیستی خواهد بود؛ بدین جهت، هنر دیپلماسی واشینگتن در ایجاد تعادل میان این دو خواهد بود.



لزوم چینش مجدد مهره‌ها

آمریکا پس از حوادث یازدهم سپتامبر، لزوم تغییر در اولویت‌های سیاست خارجی خود را درک کرد. قیام‌ها در کشورهای نظیر مصر و سوریه نشان داد، خاورمیانه قدم به دوران جدیدی گزرده که این امر لزوم بازنگری در راهبرد آمریکا را به صورتی جدی‌تر نمایان ساخت. آمریکا باید بدانند فضا در خاورمیانه هر لحظه در حال تغییر است و افزایش سطح آگاهی مردم نقش به‌سزایی در لزوم این تغییر در داخل و نگاه خارج بدان داشته است؛ از این‌رو، حضور کلاسیک با ابزارهای قدیمی دیگر پاسخگو نخواهد بود. در حال حاضر پایان بحران در سوریه و شکست داعش در اولویت راهبردهای امنیتی آمریکا قرار دارد که آن‌هم بدون به‌کارگیری قدرت نظامی عملی نخواهد بود؛ از این‌رو، آمریکا باید با به رسمیت شناختن تمامی بازیگران اصلی و ایجاد یک توافق سیاسی موضوع سوریه را مدیریت کند. تجربه توافق هسته‌ای با ایران نشان داد که در صورت پذیرش جایگاه طرف مقابل و به‌رسمیت شناختن منافع او، می‌توان بر سر موضوعات جدی مذاکره کرد. انعقاد یک توافق سیاسی بر سر موضوع سوریه می‌تواند گام دوم از ایده اولویت یافتن راه‌حل سیاسی باشد. گسترش دامنه تهدید داعش دلیل مناسبی برای دور یک میز نشستن تمامی بازیگران است و امید برای پایان جنگ در سوریه را در آینده نه‌چندان نزدیک پررنگ‌تر می‌سازد.

خروج هوشمندانه

جهان در حال تغییر است و آمریکا به‌عنوان یک ابرقدرت ناگزیر از پذیرش این واقعیت است. تکیه صرف به نیروی نظامی و مداخله در جای‌جای جهان برای حل بحران توان هر بازیگری را در طول زمان کاهش می‌دهد و در صورت بی‌توجهی این فرسایش قدرت موجبات سقوط را فراهم خواهد آورد؛ اما جایگاه آمریکا به‌عنوان یک هژمون به او این اجازه را نمی‌دهد که به‌سرعت از زیر بار تمامی مسئولیت‌هایش شانه خالی کند و در گرداب امپراتوری بریتانیا قدم بگذارد. از این‌رو، نحوه واگذاری مسئولیت و سهیم کردن دیگر بازیگران هنر اصلی صاحبان فکر در دستگاه سیاست خارجی آمریکا است؛ زیرا خروج از این موضوع، می‌تواند متحدان استراتژیک آمریکا را ضعیف و دشمنان او را جسورتر سازد. بنابراین، لزوم اتخاذ رویکردی عاقلانه در دوران اوباما احساس شد و مبنای دکترین سیاست خارجی او را تشکیل داد؛ او بنیان نظری خود را بر مسئولیت‌پذیری بازیگران



برای امنیت منطقه قرار داد و گفت: اگر کشورهای منطقه امنیت می‌خواهند باید بهای آن را نیز بپردازند.

کلام آخر

با تغییر فضای بین‌المللی و به تبع آن خاورمیانه، لزوم تغییر در راهبرد امنیتی آمریکا احساس شد. بحران اقتصادی و افزایش نارضایتی اجتماعی در داخل و خارج از آمریکا لزوم این تغییر را به صورت جدی تری مطرح کرد. در چنین شرایطی و با روی کار آمدن اوباما، کاهش حجم مسئولیت‌های بین‌المللی ایالات متحده و افزایش مسئولیت‌پذیری سایر کشورها در دستور کار قرار گرفت؛ از دید وی، نقش آمریکا به عنوان یک هژمون می‌بایست بازتعریف می‌شد، و از مداخله مستقیم به مدیریت تغییر پیدا می‌کرد.

این تغییر به طور قطع مخالفان بسیاری را همراه داشت و بسیاری آمریکا را متهم به عقب‌نشینی و شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت‌های بین‌المللی‌اش کردند؛ اما نقطه اتکای این استراتژی بر مدار قرار دادن مسئولیت بیشتر و استقلال بیشترِ بازیگران جهت نقش‌آفرینی برای کسب منافعشان است.

نقطه حساس در این استراتژی نحوه تفویض اختیارات و خروج با کمترین هزینه برای منطقه است؛ زیرا دست‌کم در موضوع خاورمیانه بازیگران اصلی نظیر ایران، عربستان سعودی و رژیم صهیونیستی حاضر به پذیرش نقش و جایگاه دیگری در منطقه نیستند و در عین حال خاورمیانه نشان داده بدون خواست این بازیگران منطقه روی آسایش را نخواهد دید.